



■ **علی‌احمدی فراهانی**

۷۴ سال پیش در چنین روزهایی، ژوزف استالین بدون اطلاع شاه و دولت ایران، یک تبسم توپوگرافی نفت را به ایران ارسال نمود. آنان که در کسوت مهندسان نفت به گیلان و مازندران سفر کردند، اما خبری مهم را برای مخدوم خویش به مسکو بردند. آنان دریافت‌ه بودند که ذخایر نفت و گاز شمال ایران، کمتر از حوضچه جنوبی این کشور نیست و همین امر، استالین را به فکر انداخت که برای تحت اختیار گرفتن این مناطق طرحی در اندازد. بی‌تردید تأسیس فرقه دموکرات و اعلام خودمختاری آذربایجان توسط سیدجعفر پیشه‌وری در زمره طرح‌های استالین در راستای تصاحب این منطقه پر از انرژی در ایران به شمار می‌رود. در گفت و شنودی که پیش روی شماس، پژوهنده ارجمند استاد سیدهای خسروشاهی به بازگویی پاره‌ای از تحلیل‌ها و خاطرات خویش از این رخداد تاریخی پر داخه‌است، امید آنکه مقبول افتد.

استحضار دارید که موضوع پیدایش و نابودی فرقه دموکرات در آذربایجان، از سرفصل‌های شاخص مطالعه پیرامون تاریخ معاصر ایران به شمار می‌رود. طبعاً در آغاز این گفت و شنود، مناسب است که شمای که درباره علل اهمیت این رویداد و نیز زمینه‌های سر برآوردن این جریان در آن خطه از کشور توضیحاتی بفرمایید.

بسم الله الرحمن الرحيم. بله، همانطور که اشاره کردید، مسئله «فرقه دموکرات» چون بخشی از تاریخ آذربایجان و تبریز است و علمای بزرگ آذربایجان هم در مبارزه با آنها نقش اساسی داشتند، مناسب است که محققان ما بیشتر به پیدایش این فرقه و زمینه‌های اوچ و فرود آن بپردازند. اصولاً پیدایش این فرقه در تبریز، به توطئه توسعه‌طلبی دولت کمونیستی شوروی برمی‌گردد. فردی به نام میر جعفر پیشه‌وری که از متولدين یکی از روستاهای خلخال بود، در دوره جوانی – چون آن زمان رفت و آمد به روسیه خیلی راحت بود– به روسیه رفت و مدتی در مدرسه ایرانیان در باکو معلم شریعات شد!

**جالب است، یعنی ایشان یعنی طلبه بوده؟**

بله. این آقایانی که سوسابقه سیاسی دارند، به اصطلاح ما، اغلب یک سوءسابقه طلبگی هم دارند! اگر بخواهیم حساب کنیم، افرادی مانند: علی دشتی، سیدحسن تقی‌زاده، سیدضیاء طباطبایی، سیدعلی محمد باب، سیداحمد کسروی و... همگی دروس طلبگی خوانده‌اند. حتی کسروی پس از دوران طلبگی، در محله حکم آباد تبریز پیش‌نماز هم بوده است. به هر حال پیشه‌وری معلم شریعات می‌شود و بعد در باکو، کم‌کم تحت تأثیر تبلیغات بلشویک‌ها قرار می‌گیرد و به بلشویک‌ها می‌پیوندد و همراه آنها هم در حمله به ایران شرکت می‌کند و چون شکست می‌خورند، باز دو مرتبه به روسیه (شوروی سابق) بر می‌گردد. اما بعد از مدتی، طبق دستور کمیته مرکزی حزب کمونیست مادر، به ایران برمی‌گردد که بلافاصله به خاطر همان همکاری با بلشویک‌ها دستگیر می‌شود.

**در دوران رضاخان؟**

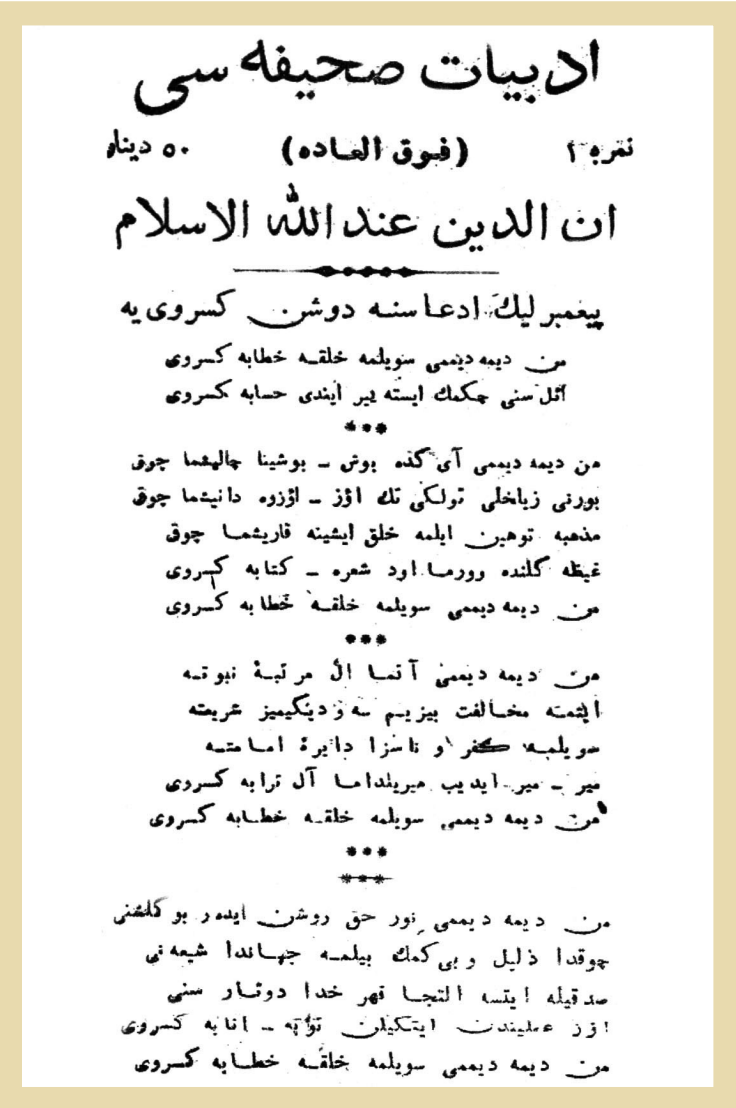
بله، پیشه‌وری به دلیل همین اتهام، ۱۱ سال تمام در زندان «قصر قجر» – که ما به آن زندان قصر می‌گوییم، ولی نام اصلی آن زندان قصر قجری بوده‌است-می‌ماند.

**در تبریز؟**

خیر! در تهران. زندان قصر معروف است. به هر حال، پیشه‌وری ۱۱ سال تمام در زندان می‌ماند، ولی بعد که آزاد شد و رضاخان هم رفت و جنگ پایان یافت، یعنی بعد از ۲۰ شهریور ۱۳۲۰، روزنامه‌ای به نام آذر– که هفته‌ای سه روز، سه شماره در می‌آمد– را منتشر کرد. **آزادی پیشه‌وری همزمان با فرار رضاخان بود یا اینکه دوران زندانش قبل از رضاخان تمام شده بود؟**

خیر، بعد از رضاخان بود که آزاد شد و روزنامه آذر را در تهران منتشر کرد. بعد از آن در انتخابات دوره چهاردهم، پس از ائتلاف حزب توده و گروه‌های چپ، سیدجعفر پیشه‌وری نماینده اول تبریز شد! ولی وقتی که به تهران آمد، اعتبارنامه‌اش در مجلس رد شد و او را به پارلمان راه ندادند! باید در اینجا اشاره کنم که بعضی از این ممنوعیت‌ها، آثار معکوس و آثار منفی بسیاری دارد که بعضی‌هایش به اینجاها ختم می‌شود، یعنی نگذاشتند پیشه‌وری برود مجلس. خب می‌گذاشتید بیاید مجلس حرفش را بزند و یاغی نشود! این بود که او به تبریز برگشت و در سال ۱۳۲۲ شمسی – که بنده پنج، شش سالم بوده– فرقه‌ای تشکیل داد که به «فرقه دموکرات» مشهور شد. جالب اینجاست که این اتفاق در دوره‌ای افتاد که قوام‌السلطنه اعضای حزب توده را در کابینه خود آورده و چند نفرش را وزیر کرده بود.

به هر حال پیشه‌وری آمد و «آذربایجانی دموکرات فرقه‌سی» یا فرقه دموکرات آذربایجان را تأسیس کرد و این البته در اصل ادامه نقشه و توطئه شوروی بود؛ برای اینکه پیش از ایجاد فرقه دموکرات، حزب توده در تبریز تشکیلاتی داشت و آقای محمد بی‌را هم رئیس یا دبیر اتحادیه کارگری این حزب در آذربایجان بود ولی درعین حال، این گروه خیلی منشأ اثر نبود تا اینکه فرقه دموکرات تشکیل شد و همه تشکیلات حزب توده هم طبق دستور به آن ملحق شدند؛ یعنی هر دو سازمان یکی شدند. همه تشکیلات شد حزب دموکرات. واقع به این ترتیب پیشه‌وری رجل قدرتمند درجه اول تبریز شد. البته در همان زمان هم باز، بار مرکز مذاکراتی داشت و خواستار آن بود که به آذربایجان خودمختاری بدهند ولی زیر نظر مرکز باشد! البته تهران قبول نکرد. علاوه براین از طرفی شوروی هم علاقه داشت که کشورهای اسلامی را تجزیه یا اشغال کند یا آبادی



«نکته‌ها و تحلیل‌هایی درباره فعالیت فرقه دموکرات در آذربایجان»  
در گفت و شنود با آیت‌الله سیدهای خسروشاهی

# دولت پیشه‌وری با ساخت و پاخت استالین و قوام السلطنه سقوط کرد

خودش را بر سر کار بیاورد. در مقابل بی‌اعتنایی مرکز، پیشه‌وری به طور یکجانبه اعلام خودمختاری کرد، شوروی هم آن را تأیید نمود و تسلیحات و کمک‌های مختلف هم که از همه جا رسید، یعنی از شوروی و اقمار آن، پیشه‌وری پس از اعلام خودمختاری، حکومت مستقلی تشکیل داد و هیئت وزرایی انتخاب نمود و خودش هم وزیر اول شد! و البته حکومت فرقه دموکرات و خودمختاری آن یک سال بیشتر طول نکشید. از ۲۱ آذر ۱۳۲۴ تا ۲۱ آذر ۱۳۲۵. بی‌شک اگر کمک و توافق شوروی نبود، معلوم نبود که این‌ها بتوانند به تبریز و آذربایجان مسلط بشوند. من کاملاً یادم است بسیاری از روستایی‌های فقیر را از گوشه و کنار دهات جمع کرده و آنها را ریخته بودند به تبریز و به همه‌شان هم یک تفنگ داده بودند. یادم است یک سرودی هم داشتند و آخر هر بیتي آن را تکرار می‌کردند: «همیشگیل پاشا آذربایجان»، یعنی برای همیشه زنده بمانی یا زنده باشی آذربایجان.

**پس به نظر شما، حامیان این فرقه قدرت زیادی پیدا کرده بودند. اینطور نیست؟**  
بله، من متقدم اینها را نمی‌شدد با زبسان تفنگ برگرداند؛ یعنی یک کشتار و حشتناکی از طرفین می‌شد، ولی ساخت و پاخت دولت‌ها یعنی استالین و قوام‌السلطنه باعث گردید که دولت پیشه‌وری سقوط کند و اشراف، خواهر شاه هم رفت به مسکو و از دست استالین پدر کارگران و زحمتکشان، مدال سربخ گرفت! البته عمال و اعضای فرقه دموکرات هم وقتی حاکم تبریز بودند، قتل‌عام‌ها و غارت‌های وحشتناکی انجام دادند، یعنی اعلام‌ها، غارت‌ها و سرکوب‌ها، بی‌شمار بود و گویا قصد داشتند که گروهی از علما را هم اعدام کنند که موفق نشدند. برای همین بود که وقتی مردم احساس کردند ارتش هم می‌خواهد به سوسی تبریز بیاید، قبل از ورود ارتش، خود آنها به خیابان‌ها ریختند و شهر را آزاد کردند. ما چون خانه‌مان در نزدیکی منطقه مرکز فرقه بود، به تماشا رفتیم و دیدیم که مردم از بالای ساختمان مرکزی مقر فرقه، مکتس استالین، لنین و پیشه‌وری را به پایین پرت می‌کنند. بعد هم مثل بعد از هر انقلابی، دموکرات بگیري شروع شد و هر کجا یک فدایی عضو پیدا می‌شد، او را فوری دستگیر می‌کردند. اول هم گویا مقامات شوروی بودند که مقاومت کنید و قرار نکنید، ولی اینها گفته بودند که: ما داریم قتل‌عام می‌شویم، چگونگی می‌توانیم مقاومت کنیم؟ و پس از آن بود که به کمک کنسولگری شوروی در تبریز، و همان رفقه اجازة یافتند که ویزا بگیرند و فرار کنند ولی عناصر درجه دوم و زحمتکشان ماندند! البته آنهایی هم که رفتند، مانند خود پیشه‌وری، همگی با بدبختی زندگی کردند، آخرش هم هر کدام به نحوی سر به نیست شدند و در شرح حال پیشه‌وری نوشته‌اند که طی توطئه‌ای توسط میرزا جعفر باقروف، دبیر کل حزب کمونیست آذربایجان شوروی، چون رقیب سیدجعفر پیشه‌وری بود، در یک تصادف ساختگی کشته شد.

**محمد بی‌را بعدها در خاطرات خود نوشت: وقتی که من به تبریز آمدم، هیچ کس به استقبال من نیامد و هیچ کس در انتظار من نبود و من مجبور شدم بروم قبرستان و با سنگ قبر مبارزان و شهیدان صحبت کنم!**

محمد بی‌را بعدها در خاطرات خود نوشت: وقتی که من به تبریز آمدم، هیچ کس به استقبال من نیامد و هیچ کس در انتظار من نبود و من مجبور شدم بروم قبرستان و با سنگ قبر مبارزان و شهیدان صحبت کنم!

## تاریخ

گفت‌وگو با ۹۸۴۹۸۴۷۹

تصویری از شعر محمد بی‌را وزیر فرهنگ دولت پیشه‌وری علیه احمد کسروی که در تبریز منتشر شد



اعضای فرقه دموکرات، اغلب اندیشه‌های سیاسی و اقتصادی سوسیالیسم یا کمونیسم را پذیرفته بودند و استبداد سلطنتی را قبول نداشتند، اما در مساجد نماز شان را می‌خواندند. از آن طرف هم یک حزب نیرومند معارض که بتواند اینها را جذب کند و وجود نداشت، بنابراین خود به خود کشیده می‌شدند به سمت جریانات چپ!

تا چچه‌ها نتوانند به ماشین دست بزنند! ولی همیشه باعث بازی چچه‌ها شده بود از جمله خود بنده. یعنی می‌رفتیم یواشکی یک میخ کوچک به ماشین می‌زدیم که این حالت برق‌زدگی پیش بیاید. البته اگر فشار می‌دادند شدیدتر می‌شد، ولی به اصطلاح اتصال آتی خیلی زیاد نبود.

**منزل ایشان در همسایگی منزل شما بود، یا محل کارش؟**  
منزلش در محله ما نبود، یکی از شعبه‌های اصلی دموکرات فرقه سی، در خیابان تربیت بود و ایشان به آن بخش آمد و رفت زیاد داشت. بعد ماشینش را هم سر کوچه ما می‌گذاشت. قبلاً اشاره کردم که قبل از تشکیل فرقه دموکرات و حکومت خودمختار، آقای محمد بی‌را دبیر اتحادیه کارگران حزب توده بود که بعد ملحق شد به فرقه دموکرات. همان طور که مرحوم آیت‌الله آقا میرزا عبدالله مجتهدی در خاطراتش قبول نداشتند، اما در مساجد نماز شان را می‌خواندند. اغلب آدم‌های متدینی بودند، دست کم آدم‌های بدینی نبودند. مثلاً در مراسم عزاداری حسینی شرکت می‌کردند، به مسجد می‌رفتند و نماز می‌خواندند از جمله همین بی‌را...

**اتفاقاً الآن همین را می‌خواستیم از شما بپرسم و آن اینکه آیا اینها فقط اندیشه‌های سیاسی چپ را پذیرفته بودند یا تغییر عقیده دینی هم داده بودند؟**  
نه! اینها اغلب اندیشه‌های سیاسی و اقتصادی سوسیالیسم یا کمونیسم را پذیرفته بودند و استبداد سلطنتی را قبول نداشتند، اما در مساجد نماز شان را می‌خواندند. از آن طرف هم یک حزب نیرومند معارض که بتواند اینها را جذب کند وجود نداشت، بنابراین خود به خود کشیده می‌شدند به سمت جریانات چپ! البته همیشه وقتی همه راه‌های مسالمت‌آمیز بسته شود، نتیجه چنین می‌شود.

**پس دین و آیین خود را از دست نداده بودند؟**  
نخیر. ظاهراً اغلب آنها عقاید خود را از دست نداده بودند، برای این ادعا شواهدی هم وجود دارد، از جمله شعری که بی‌را راجع به ادعای رانگیختگی کسروی گفته و آن را چاپ کرده بود و من این را– که اصلاً که پاره پوره است– نگه داشتم. داستان به دست آوردن آن هم چنین بود که یک روز من در کوچه‌مان با چچه‌ها بازی می‌کردم، یعنی بازی الک دولک و نمی‌دانم توپ‌بازی و البته توپ هم که نداشتیم، یادم می‌شود در عضو حزب توده بود؛ یعنی تشکیلات تبریز را اداره می‌کرد و دبیر کمیته کارگری بود و هنوز وزیر معارف پیشه‌وری نشده بود، این شعر تاریخی را گفته است.

**ظاهراً شما در آن دوره شش، هفت سال داشتید؟**  
بله. جوراب‌های پشمی را که دور ریختنی بود و دیگر قابل استفاده نبود یا تجدید بافتن آنها به علت پارگی نبخا، مقدور نبود، اینها را جمع می‌کردند، گردش می‌کردند، یک طنابی هم دور آن می‌بستند، آن وقت می‌شد توپ! و ما با آن بازی می‌کردیم،

البته وقتی هم که می‌زدیم به زمین، خود توپ بلند نمی‌شد! بلکه گرد و خاک بلند می‌شد! چون یک مُشت پشم پیوسیده و پاره بود، قدرت از تجاعی بالا آمدن نداشت، ولی به هر حال ما با آن بازی می‌کردیم، بالاخره نوعی سرگرمی بود. به هر حال یک روز من با چچه‌ها در کوچه بازی می‌کردم، دیدم یک آقای همراه دو سه نفر آمدند و رد شدند، نمی‌دانستم یکی از اینها بی‌را است و اصلاً بی‌را چه کاره است؟ منزل پدر من، بیرونی‌اش مشخص بود و ما هم آن جا چون یک هشتی-یعنی یک دایره‌ای وسیع-داشت، بازی می‌کردیم. آمدند رد ششوند، یکی از آنها به من گفت که: تو پسر حاج سیدمرتضی آقا هستی؟

گفتم: بله، به ترکی گفت که: این کاغذ را بده به آقا، بگو بی‌را داده است. البته چون قیافه‌اش را قبلاً ندیده بودم، نمی‌دانم که او خود بی‌را بود یا یکی از یاران و نگهبانانش، فقط گفت: مال بی‌را است. من هم آن ورقه را آوردم و دادم به مرحوم پدرم، مرحوم پدرم بعضی چیزها را نگه می‌داشت و من هم همان‌ها را بعد از فوت ایشان– چون به درد اخوی‌ها نمی‌خورد– جمع کردم. مثلاً نامه مرحوم آیت‌الله خوانساری به ایشان یا اجازه‌نامه‌هایشان از مرحومان آیات: آخوند خراسانی و طباطبایی یزدی و غیره. یادم هست که روزنامه نیردملت و اصناف هم– که ناشر افکار فدائیان اسلام بود– دو سه شماره‌اش، در بین آن اوراق بود. من آشنایی‌ام با فدائیان اسلام هم، از همین دو سه شماره روزنامه‌ای بود که ایشان داشت. البته چند اعلامیه هم در بین آنها بود. این ورقه‌ای که بی‌را در دوران کودکی به من داد، هم در بین آنها بود. بعدها وقتی با دقت آن را خواندم، دیدم که این ورقه تحت عنوان: ادبیات صحیفه سی، نمره ببر، فوق‌العاده، آلی دینار– یعنی ۵۰ دینار– یا ده شاهی، در تاریخ ۱۲/۵/۲۲۱۱، یعنی همان وقتی که فرقه دموکرات هنوز تشکیل نشده بود و بی‌را عضو حزب توده بوده و هنوز وزیر معارف نشده بود، اشعاری گفته است در خطاب: «به پیغمبر لیک ادا سنه دوشن کسروی»، بالایش هم آیه نوشته که «ان الدین عند الله الاسلام» و بعد این قصیده با هجو و طنز زیبایی کسروی را نقد نموده و تقیب می‌کند. مثلاً می‌گوید: من دم دم‌م ای گده، ای گده در ترکی یک نوع تحقیر است، مانند مردک در فارسی– شبیشنا چال شما چوق! یعنی بیخودی خیلی فعالیت نکن، شبیشنا یعنی پا در هوا، بورنی زخلی تُلکی تک، یعنی مانند روباهی که آب دماغش بیرون زده باش!

**یعنی ناتوان و فاقد قدرت باشد؟**

نخست شایع شده بود که بی‌را کشته شده، ولی بعدها معلوم شد که کشته نشده است. البته ژنرال «فردوست» هم در خاطراتش نوشته است که: من رفتم تبریز، مردم آمده بودند به استقبال من! با تفنگ‌های خودشان که به هوا شلیک می‌کردند! پس مردم قبلاً تبریز را آزاد کرده بودند. این در خاطراتش هست.

به هر حال بی‌را در این تیراندازی مجروح می‌شود. او را می‌برند بیمارستان شوروی‌ها که در همان نزدیکی‌ها بود. یک مدتی آنجا معالجه‌اش می‌کنند و سپس مخفی می‌شود و بعد از معالجه، به طور ناشناس به باکو می‌رود و بعد در حدود ۳۰ سال آن جازندانی‌اش می‌کنند که: چرا در سخنرانی خود گفته، مردم در مقابل ارتش مقاومت نکنید؟ و میرزا باقروف گفته بود که: سخنرانی بی‌را باعث سقوط تبریز شد!.. و این بیچاره را هم آواره‌اش کردند و هم زندانی، او یک پسری هم از ازدواج دومش داشت و یکی از اشکالاتی که مردم به فرقه دموکرات آن زمان می‌گرفتند این بود که اینها از وقتی که به

## روزنامه جوان | شماره ۵۱۱۰

بپیوندند و مقاومت نکنند! البته کسی هم مقاومت نکرد، به ویژه که مردم شنیدند که پیشه‌وری و اعضای رهبری، همه فرار کرده‌اند. این بود که از خود مقاومتی نشان ندادند و روز آذر، تبریز آزاد شد یا سقوط کرد. بی‌را آن روز با ماشین خود به سوی باغ گلستان می‌رفته که ماشینش را به گلوله بستند!

**یعنی به محض اینکه ارتش وارد شد؟**

نخیر، من عرض کردم قبیل از آمدن نیروهای ارتش، خود مردم تبریز را آزاد کرده بودند. دو روز بعد ارتش آمد. البته شاهی‌ها گفتند: ارتش ما آمد و تبریز را نجات داد که این طور نبود؛ چون بین شهر میانه و تبریز در منطقه قافلان کوه، یک پل آجری قدیمی هست که جز آن، راه ورودی به سوی تبریز نبود، شاید مثل پنج شیر افغانستان باشد که از آن گذرگاه نمی‌شود عبور کرد. دموکرات‌ها برای جلوگیری از آمدن نیروهای ارتش، آن را منفجر کرده بودند و چون یک پل تاریخی است، حالا شما به تبریز که می‌روید و به قافلان کوه می‌رسید، می‌بینید که پل شکسته همچنان هست، پس ارتش نمی‌توانست به آن سرعت بیاید.

**بنابراین نخست مردم قیام کردند؟**

بله، نخست مردم قیام کردند و البته شایعه اینکه نیروهای ارتش هم دارد می‌آید، این هم نیرو داده بود به مردم.

**وقتی ماشین بی‌را به گلوله بستند، او هم کشته شد؟**

نخست شایع شده بود که بی‌را کشته شده، ولی بعدها معلوم شد که کشته نشده است. البته ژنرال «فردوست» هم در خاطراتش نوشته است که: من رفتم تبریز، مردم آمده بودند به استقبال من! با تفنگ‌های خودشان که به هوا شلیک می‌کردند! پس مردم قبلاً تبریز را آزاد کرده بودند. این در خاطراتش هست.

به هر حال بی‌را در این تیراندازی مجروح می‌شود. او را می‌برند بیمارستان شوروی‌ها که در همان نزدیکی‌ها بود. یک مدتی آنجا معالجه‌اش می‌کنند و سپس مخفی می‌شود و بعد از معالجه، به طور ناشناس به باکو می‌رود و بعد در حدود ۳۰ سال آن جازندانی‌اش می‌کنند که: چرا در سخنرانی خود گفته، مردم در مقابل ارتش مقاومت نکنید؟ و میرزا باقروف گفته بود که: سخنرانی بی‌را باعث سقوط تبریز شد!.. و این بیچاره را هم آواره‌اش کردند و هم زندانی، او یک پسری هم از ازدواج دومش داشت و یکی از اشکالاتی که مردم به فرقه دموکرات آن زمان می‌گرفتند این بود که اینها از وقتی که به



آذربایجان منتشر شد

بله، بعد ادامه داده بود: اوژ اوژه دانش ما چوخ، مانند کسی که با خودش حرف می‌زند تو هم زیاد و بیخودی حرف نزن! مذهبه توهین ایله مه، به مذهب توهین نکن، خلق اشنه فریش ماچوخ، خیلی در کار مردم دخالت نداشته باش. بعد خطاب به کسروی می‌گوید: عصبانی می‌شوی، چرا کتاب آتش می‌زنی، چرا شعرها را می‌سوزانی؟ بعد می‌گوید که: ایلمه مخالفت بیزیم شریعت، یعنی با شریعت و دین ما مخالفت نکن. سولیمه کفر و ناسزا دایره امامته، یعنی به امامت ناسزا نزن! مرم‌ادیب مرم‌لدام، آل تراب کسروی، مرم‌به سروصدای گر بهای بالای پشت بام‌ها می‌گویند– یعنی یک صداهایی در می‌آورند گاهی، قبل از جفت‌گیری، آن صداها را می‌گویند «مرم»، یعنی بیخودی تق نزن!

متن ترکی این قصیده را من خدمت شما می‌دهم که در ضمن این گفت و شنود چاپ کنید، چون به نظرم یک سند تاریخی است که در «چاپخانه تبریز» که متعلق به حزب توده بود، در ۱۲/۵/۲۲۱۱، چاپ شده است و شاید تنها نسخه باقی مانده است که حتی در کتاب‌های اشعار بی‌را هم نقل نشده است.

**یعنی این همان شعری است که شما آن را ساندید به والد‌مجترب؟**  
بله؛ همان است که در تاریخ مورد اشاره چاپ شده است. موقعی که من فقط پنج سال داشتم و بی‌را هم عضو حزب توده بود؛ یعنی تشکیلات تبریز را اداره می‌کرد و دبیر کمیته کارگری بود و هنوز وزیر معارف پیشه‌وری نشده بود، این شعر تاریخی را گفته است.

**سرانجام بی‌را چه شد؟**

محمد بی‌را وقتی شنید که مردم تبریز قیام کرده‌اند و ارتش هم می‌خواهد بیاید، گویا یک سخنرانی آتشینی کرده و از اعضای فرقه دموکرات و فدائیان خواسته بود که به مردم دوران بچگی‌ام او را دیده بودم.